مجلـه‌ی زبان و ادبیات فارسـی
دانشـگاه آزاد اسلامی، واحد فسا
س۱- ش۱ - بهـار ۱۳۸۹

خودکشی در آثار صادق‌هدایت و گی‌دو موپسان

دکتر مسعود نذری دوست
استادیارگروه زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه شهید چمران اهواز
مهدی بهنوش
کارشناس ارشد زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه شهید چمران اهواز

چکیده

صادق‌هدایت و گی‌دو موپسـان هردو از داستان نویسان مشهورند. صادق هدایت، علاوه برآن‌چه که خود به زبان فرانسـوی نگاشته است آثارش- اگر نه تمام آن‌ها حداقل مهمترین‌هایش - به زبان فرانسوی ترجمه شده است و برای اهل ادب فرانسه نامی‌آشناست. موپسان نیز، همانطور که صادق هدایت خود به‌عنوان یکی از برجسـته‌ترین خوانندگان وی شاهد این مدعاست، در بین پارسی زبانان بس آشنا و محبوب است. خودکشی به عنوان موضوعی که هم در زندگی خصوصی این دو نویسـنده هم در آثارشـان مطرح است توجه هر خواننده‌ای را که آثار این دو را مطالعه کرده باشـد به خود جلب می‌کند. البته پر واضح است که نوشته‌های این دو منحصر به مسئله خودکشی نیست، امـا تنـوع و تعدد آثاری‌که در آن‌ها به این موضوع پرداخته‌اند از یک سـو، و تیزبینی آنان در تجزیه و تحلیل و ارائه ابعاد مختلف آن از سـوی دیگر، ما را بر آن داشـت تا در این مقاله با در نظرگرفتن یازده اثر از این دو نویسنده، به بررسی دیدگاه شخصیت‌ها و راویان درباره خودکشی بپردازیم.

واژگان کلیدی: هدایت، موپسان، خودکشی، جبر، بدبینی.

Email: nazridust@yahoo.com
Email: mehdibehnoush@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۸۸/۷/۱۵
تاریخ پذیرش: ۸۸/۱۲/۱۸

Archive of SID
www.SID.ir

۱- مقدّمه

در این مقاله به شـیوه‌ای تطبیقی، موارد آشـکار خودکشـی را در آثـاری از گی دو مو پسـان نویسنده‌ی قرن ۱۹ فرانسه و صادق هدایت نویسنده صاحب نام معاصر ایران بررسی خواهیم کرد. این آثار عبارتند از: **روک کوچولو، خودکشی‌ها، خواب‌آور، زن پل، مزرعه درختان زیتون و هورلا** اثر موپسـان و **سامپینگه، س.گ.ل.ل.، پروین دختر ساسان، تاریک‌خانه، آینه شکسـته، لاله، گرداب، آبجی‌خانم، مردی که نفسـش را کشت و زنده‌به‌گور** اثر صادق هدایت. صادق هدایت در آثار خود تحت تأثیر نویسـندگان بسـیاری بوده است که موپسان یکی از آن‌هاست. خود او در جایی می‌گوید: « تو مدرسه‌ی سن لویی یک کشیش بود که بهش فارسی درس می‌دادم و او در عوض به من درس فرانسه خصوصی می‌داد ...کتاب‌های مریمه، تئوفیل گوتیه، موپسان، گوبینو، بودلر، ادگارپو، هوفمان و کی و کی را او به دستم می‌داد. » (فرزانه، ۱۰۸:۱۳۸۰)

دلیل انتخاب این داسـتان‌ها آن است که از یک سو، نویسندگان این آثار در زندگی‌شان سرانجام چندان خوشی نداشته‌اند. موپسان، در شرایطی که دچار هذیان‌گویی و روان‌پریشی شده بود در بیمارستان روانی درگذشت. هدایت، دور از وطن، در تنهایی، محبوس در اتاقش، با گاز خودکشـی‌کرد. از دیگر سو، هردو نویسنده، موضوع خودکشی را، در آثاری‌که انتخاب کرده‌ایم، به صورت ضمنی یا آشکار مورد بررسی قرار می‌دهند. به زعم نگارندگان این مقاله، تنوع این داستان‌ها امکان می‌دهد تا به بررسی این مسئله بپردازیم که موضوع خودکشی در نزد این دو نویسنده به چه نحو تحلیل شده و برای آن چه دلیل یا دلایلی عنوان شده است. همان‌طور که خواهیم دید، شـخصیت‌های این داستان‌ها بنا به دلایلی که هر یک بخشی از این مقاله را تشکیل می‌دهند دست به خودکشی می‌زنند.

در نگارش این مقاله به دلیل در دسترس نبودن، بعضی از آثار موپسان از جمله **زن پل** و **مزرعه درختان زیتون** از سایت کتابخانه ملی فرانسه یعنی www.bnf.fr و **خودکشی‌ها** و **خواب آور** از سـایت http://un۲sg۴.unige.ch/athena/selva.html استفاده شده اسـت. شایان ذکر اسـت که تمامی داستان‌های موپسـان که در این مقاله استفاده شده‌اند به زبان فرانسـه بوده و ترجمه بخش‌های به کار رفته از این آثار توسـط نگارندگان صورت گرفته است.

Archive of SID

www.SID.ir

۲- بحث و بررسی

۲-۱- شکست در عشق

« شکســت و محرومیت در عشــق جنسی، علت اساســی بدبختیها و به بیهودگی خود پی‌بردن شــخصیت عمده‌ای از داستان‌های هدایت اســت. » (جمالپور، ۱۳۶۷:۱۱۶) در آثار موپسان نیز این عامل در ایجاد نا امیدی و اقدام به خودکشی شخصیت‌ها موثر است.

« درکارهای هدایت، نبود عشق یا روابط انسانی، مرگ روحی و جسمی شخصیت‌ها را به دنبال دارد: سوســن که در جستجوی معنویت است، در غیاب عشق دست به خودکشی می زند. زرین‌کلاه با از دســت دادن عشق خود، به تباهی کشیده می‌شود. فریدون در شب‌های ورامین با آگاهی بر این‌که عشق خود را تباه کرده، به جنون مبتلا می‌شود. در **آینه شکسته،** اودت با از دست رفتن عشق، همه معنای زندگی خود را از دست می‌دهد و خودکشی می‌کند. در داستان **لاله،** خداداد، پیرمردی که به دختری کولی دل بسته، بعد از ازدواج او با جوانی، دربه روی خود می‌بندد و دیگر کسی او را نمی بیینند. در **صورتک‌ها** منوچهر به خاطر زهر تردیدی‌که رابطه او را با خجســته مســموم می‌کند، خود و خجسته را با ماشین از دره‌ای به پایین پرتاب می‌کند. در داستان **تاریک‌خانه** خودکشی مسافر در اثر احساس ناهماهنگی و عدم امکان ارتباط انسانی با افراد جامعه اتفاق می‌افتد. » (جورکش، ۱۳۷۷:۱۳۲)

در آثار موپسان نیز خیانت در عشق باعث از دست رفتن میل به زندگی می‌شود و سبب می‌گردد که شــخصیت‌ها دست به خودکشــی بزنند. در **زن پل،** موپسان نشان می‌دهد که رابطه مادلن با دیگر زنان خشــم همســرش پل را برمی‌انگیزد و باعث تباه شــدن زندگی او می‌شــود. این موضوع در داستان به شیوه‌ای استعاری و بسیار زیبا بیان شده است: مردی با قلاب یک ماهی می‌گیرد، ماهی مقاومت می‌کند، ماهی‌گیر با تمام قدرت قلاب را می‌کشد و دراین لحظه، دل و روده خونین ماهی با قلاب از آب بیرون می‌آید: «پل لرزید، در حالی که تا اعماق قلبش متأثر شــده بود؛ به نظرش آمد که این قلاب، عشق اوست و اگر آن را بکشد هرچه که در ســینه دارد، چسبیده به تکه آهنی خمیده، که به اعماق وجودش متصل است و مادلن ســر آن را دردســت دارد، بیرون می‌آید. » (موپسان، ۲۰۰۸:۲۹۴) پل‌که عشقش را به واســطه روابط عاشقانه مادلن در خطر می‌بیند، عصبانی می شود: « او فهمید و مثل یک دیوانه، خود را به جزیره رساند. » (موپسان، ۲۰۰۸:۳۰۵)کم‌کم زندگی برایش غیر قابل تحمل می‌گردد و به خودکشــی می‌اندیشــد: « رودخانه آن‌جا بود، آیا متوجه بود چه می‌کند؟ آیا مــی خواســت بمیرد؟ دیوانه شــده بود. » (همــان، ۳۰۹-۳۱۰) پل هر چــه تلاش می‌کند نمی‌تواند مادلن را ازاین روابط منصرف کند و به‌خاطر این که عشــق خود را از دســت رفته

Archive of SID

www.SID.ir

می‌یابد خود را در رودخانه غرق می‌کند.

کشـیش داسـتان **مزرعه‌ی درختان زیتون** « [...] بعد از چنـد ملاقات در خانه یک دوسـت، عاشـق بازیگر جوانی شد؛ یک شـاگرد جوان کنسـرواتوار که کارش را با موفقیت در اودئـون شـروع کـرده بود. » (موپسـان، ۲۰۰۸:۶۸) امـا بعد از مدتی متوجه می‌شـود «کـه آن دختـر او را از مدت‌ها پیش فریفته و با دوسـتی که خود کشـیش بـه او معرفی کرده بود، رابطه داشـته اسـت. » (همان، ۶۹ : ۲۰۰۸) پس از چند سـال، پسـر جوانی به دیدن کشـیش می‌آید و ادعا می‌کند که پسـر اوسـت. بعد از مدتی پسـر با کشیش درگیر می‌شـود و پس از مدتی پدر را مرده می‌یابند. همگان بر این باورند که پدر به دسـت پسـر به قتل رسـیده است، اما راوی داستان این‌طور القا می‌کند که شاید او خودکشی‌کرده باشد (ر.ک. همان، ۱۲۸) مرگ ارادی در این شرایط ناشی از کشف یک واقعیت تلخ است. « برای کسـی که واقعیت را آن‌گونه که هسـت می‌بیند [...] مرگ تنها راه چاره است. اغلب موضوع عشق نافرجام با آگاهی بر این مطلب همراه است؛ مثلا در داستان‌های **سربازکوچک** و **زن پل**.» (بوری، ۱۹۹۱:۴۸)

در داستان **لاله** می‌بینیم که پس از مدتی خداداد عاشق لاله می‌شود: « [خداداد] کم‌کم علاقه‌ی مخصوصی به او[لاله] پیدا کرد. نه دلبسـتگی پدر و فرزندی، اما مثل علاقه‌ی زن و مرد او را دوسـت می‌داشت. » (هدایت، ۱۳۴۱:۹۳) زندگی او به واسطه‌ی عشق دردناک و مشکل شده است و هر شب از این عشق سر به کوه و بیابان می‌گذارد: «زندگی او میان بیم و امید می‌گذشت و ترس مانع می‌شد که به او عشق خودش را ابراز بکند. اگر لاله می‌گفت: « نه. تو پیری. » او دیگر چاره‌ای نداشـت مگر اینکه خودش را بکشـد. » (همان، ۹۴) وقتی لاله را با پسـر دیگری می‌بیند او را رقیب عشـقی خود به حساب می‌آورد: « [...] دو سه بار عباس چوپان را با لاله دیده بود و او را رقیب خودش می‌دانسـت.» (همان، ۹۳) از یک سـو لاله از این عشـق چیزی نمی‌داند، از دیگر سـو موانعی بر سـر راه این عشق وجود دارد. از جملـه: «چیزی‌که از همه بدتر بود لاله به خداداد بابا خطاب می‌کرد و هر دفعه که به او بابا می‌گفت حالش دگرگون می‌شد. » (همان، ۹۳) این گفته‌ها باعث می‌شود که خداداد، لاله را مثل فرزند خویش بداند و در مقابل این عشق که آتش به جانش زده، مقاومت کند. از طرفی می‌بینیم که عشـق کورسـوی امیدی در زندگی پیرمرد به وجود آورده اسـت، به نحوی که « با وجود پیری و شکستگی حالا زندگی او مقصد و معنی پیدا کرده بود. » (همان، ۹۵) اما خداداد در این عشـق ناکام می‌ماند. لاله شـیفته‌ی مرد دیگری می‌شود و به دنبال عشق او می‌رود و خداداد در تنهایی خود را معدوم می‌کند.

Archive of SID

www.SID.ir

سامپینگه، عاشق پسری به نام سیوا است که با هم نامزد هستند. در انتهای داستان سیوا او را از خود می راند و دلیل خود را این‌گونه بیان می کند: «[...] بی برگ و نوایی من بسیار است باید باز چندی تحمل کنی. » (هدایت، ۱۳۵۶:۱۰۲) سامپینگه که از طرف نامزدش رانده شده، به پوچی می‌رسد: « او خسته بود، خسته به‌حد مرگ. همه چیز برای او بی‌معنی و پوچ شده بود. از نامزدش نیز بی‌زار بود. او می‌خواست با خدایان و قهرمانان با بازوان توانا و هیاکل کامل نزدیک شود؛ یعنی تا حال تصور می‌کرد که توانایی این از خود گذشتگی را خواهد داشت که با شوهرش در سایه این ستون‌های معبد گانشار زندگی کند، ولی حالا می‌دید که این تصورات مورد نداشته و زندگانی یکنواخت با سیوا برای او غیر ممکن است. » (همان، ۱۰۳)

در ابتدای داستان **آینه شکسته** با عشق راوی به دختری به نام اودت که در همسایگی او زندگی می کند، آشنا می‌شویم. «به این ترتیب رابطه‌ی مرموزی میان من و او تولید شد. اگر یک‌روز او را نمی‌دیدم، مثل این بود که چیزی گم کرده باشم. گاهی روزها از بس که به او نگاه می کردم، بلند می‌شد و لنگه در پنجره‌اش را می‌بست. » (هدایت،۶۴ : ۱۳۴۱) پس از ماجراهایی این دختر و پسر از هم دور می‌شوند. اودت در نامه خود به جمشید، که عاشق اوست، می‌نویسد: « می‌دانی من دیگر نمی‌توانم بیش ازین بی‌تکلیف باشم، اگر چه اسباب نگرانی خیلی‌ها می‌شود. » (همان، ۷۰) و چون بی‌تکلیف مانده و جمشید هم کنارش نیست، خودش را معدوم می کند.

صورتک‌ها داستان عشق منوچهر به خجسته است که به خاطر این عشق حتی با خانواده‌اش اختلاف پیدا کرده است. بعد از مدتی عکسی به دست منوچهر می‌رسد که در آن خجسته را در آغوش ابوالفتح می‌بیند. از این پس، زندگی برای منوچهر دشوار می‌شود. به علاوه گفته‌های اطرافیان نیز او را رنج می‌دهد. منوچهر به خاطر خیانتی که در عشق دیده به فکر انتقام می‌افتد:

« [...] اول تصمیم گرفت برود، ابوالفتح، بعد خجسته و بعد هم خودش را بکشد. » (همان،۱۰۵) بعد فکر می کند که بهتر است یک شب با خجسته « زهر بخورند و در آغوش هم بمیرند. این فکر به نظرش خیلی قشنگ و شاعرانه بود. » (همان، ۱۰۶) در جایی خجسته به منوچهر می گوید: « دنیا دمدمی است، دو روز دیگر ماها خاک می‌شویم. چرا سر حرف‌های پوچ وقتمان را تلف بکنیم؟ چیزی که می‌ماند همان خوشی است، وقت را باید غنیمت شمرد باقیش پوچ است و بعد افسوس دارد. » (همان، ۱۱۱-۱۱۲) این مطالب سبب می‌شود که منوچهر عشق را هم پوچ و بی‌اعتبار ببیند. بعد، با اتومبیل خود و خجسته را به کشتن می‌دهد، بدین ترتیب که آن‌قدر تند می‌راند که کنترل اتومبیل را از دست می دهد و ماشین

Archive of SID

www.SID.ir

در پرتگاهی سقوط می‌کند.

در **پروین دختر ساسان**، عشقی عمیق توصیف می‌شود میان پروین و معشوقش پرویز. پرویز درگروه جنگجویانی است که در مقابل اعراب می‌جنگند و سعی می‌کنند تا از ورود آن‌ها به شهر ری و تسلط بر آن جلوگیری کنند. در این اثر نیز، با عشقی نافرجام روبره می‌شویم. این دو دل‌داده به وصال هم نمی‌رسند: پروین معشوقش را در جنگ از دست می‌دهد و پس از او دیگر امیدی برای زنده ماندن ندارد. «[...] دیگر زندگی برایم دل‌ربایی ندارد. به هیچ چیز دل‌بستگی ندارم.» (همان، ۴۴) پروین از روح پرویزکه بر او ظاهر شده می‌خواهد که او را نیز با خود ببرد. وی که اسیر اعراب شده است مورد توجه و علاقه سردار عرب قرار می‌گیرد. سردار به او پیشنهاد می‌کند که اگرحاضر به ازدواج با وی شود، جانش در امان خواهد بود و می‌تواند یکی از زنان ثروتمند و مرفه جامعه شود. سرانجام پروین از فرط نا امیدی، به خاطر عشق از دست رفته‌اش، همچنین برای آن‌که به دست سردار عرب نیفتد و طعمه هوسبازی‌های او نشود، به زندگی خود خاتمه می‌دهد.

« در**گرداب**، بهرام به خاطر عشق شهوانیش نسبت به بدری خودکشی می‌کند ... آبجی خانم که به خاطر چهره زشتش هیچ مردی به خواستگاری اش نمیرود و چون در زندگی انگیزه‌ای به جز شوهرکردن ندارد خود را در آب انبار حیاط می‌اندازد و به زندگیش خاتمه می‌بخشد. » (قربانی، ۱۳۷۲:۱۵۲)

بدین‌ترتیب در تمامی این آثار با عشقی عمیق میان شخصیت‌ها روبرو هستیم که در واقع عشق‌هایی نافرجام هستند بدین معنا که عاشق و معشوق به وصال یکدیگر نمی‌رسند و داستان طوری پیش می رود که در راه وصال چاره‌ای جز تسلیم باقی نمی‌ماند و اکثر قهرمانان بر اثر شکست در عشق به یاس و پوچی می‌رسند و تنها راه چاره را در نیستی و زوال می‌یابند و به همین خاطر دست به خودکشی می‌زنند.

۲-۲- تنهایی

اغلب شخصیت‌های این داستان‌ها تنها زندگی می‌کنند. گاهی به میل خود کنج انزوا را انتخاب کرده‌اند و گاهی علی‌رغم این‌که با دیگر انسان‌ها در تعامل می‌باشند در اعماق وجود خود به نوعی احساس تنهایی می‌کنند. « در بطن آفرینش موپسان، احساس تنهایی روحی موجودات را می‌فرساید و پندارهایشان را یکایک نابود می‌کند. » (بوری، ۱۹۹۱:۱۰۳)

هورلا، داستان یک بیمار است که به نوعی دیوانه نشان داده شده است. او فکر می‌کند که موجودی همواره در کنار اوست و حتی گاهی به او حمله می‌کند. راوی، این موجود را هورلا می‌نامد و به روشهای گوناگون سعی دارد خود را از دست او نجات دهد ولی موفق

Archive of SID

www.SID.ir

نمی‌شـود. در این داستان که به صورت خاطرات روزانه این فرد بیمار ارائه می‌شود، حوادث و افکار و احساسـات شـخصیت اصلی به نحوی مطرح می‌شوند که گویی تنهایی باعث بروز همه‌ی توهمات اوسـت. در پایان داستان، راوی خانه خود را به آتش می‌کشد تا شاید بتواند هورلا را نابود کند ولی بی‌فایده است: « نه... نه... بی تردید، بی تردید... او نمرده است... بنابراین... بنابراین... من باید خودم را بکشم! ... » (موپسان، ۵۰ : ۱۹۷۳)

در این داستان، شخصیت اصلی بسیار آگاهانه به‌خطر تنهایی و عواقب آن اشاره می کند: «مطمئنا، تنهایی برای آدم های باهوشی که کار نمی کنند خطرناک است. ما در کنار خود به انسـان‌هایی احتیاج داریم که فکر می کنند و حرف می زنند. وقتی که مدت زیادی تنها می‌مانیم، این خلأ را با اشباح پر می‌کنیم. » (همان، ۲۹)

شخصیت اصلی که خود نویسـنده‌ی خاطرات است، نمی‌تواند با دیگران زندگی کند. او علت تنها زیسـتن خود را نه به ناکامی عشـقی بلکه به سرخوردگی از مردم و جامعه مرتبط می‌کنـد. وی مـردم و همچنیـن حاکمـان را احمق می‌خوانـد: « مردم یـک گله احمق می‌باشـند[...]» (همان، ۲۹) «کسـانی‌که مردم را هدایت می‌کنند نیز احمق هستند، اما به جای این‌که از انسـان‌ها اطاعت کنند، از قوانین اطاعـت می‌کنند که احمقانه، بی‌حاصل و غلطند. » (همان، ۳۰)

در **روک‌کوچولو**، شخصیت اصلی که شهردار است تنها زندگی می‌کند. این تنهایی نه به دلیل شکست عشقی، نه ناشی از مردم گریزی است، بلکه حاصل روند طبیعی زندگی است: همسرش فوت کرده است. او از این تنهایی تحمیلی که پس از مرگ همسرش به وجود آمده رنج می‌برد: « تنها، یک فکر مبهم از سه ماه پیش او را آزار می‌داد، فکر ازدواج دوباره، از تنها زندگی کردن رنج می‌کشـید. رنج روحی و جسـمی. » (همان، ۳۶) در واقع تنهایی او نه از انزواجویی فلسفی ناشی می‌شود، نه بُعد اجتماعی دارد و نه ناشی از ناخوشی‌ای روانی است. جسـمش و در نتیجه روحش تحمل تنهایی را ندارد. از این روسـت که به ازدواج مجدد فکر می‌کند. اما آن‌چه رخ می‌دهد برملا کننده‌ی نوع تنهایی و رنج اوست. یک روز که در حوالی منزلش مشـغول قدم زدن اسـت متوجه آب‌تنی کردن دختر نوجوانی، از سـاکنین منطقه، می‌شـود. (همان، ۳۰-۳۱) گویی دچار جنون شـده باشـد، در شـرایطی‌که « کاملا عقل از سـرش پریده اسـت » (همان، ۳۱) او را مـورد تجاوز قرار می‌دهد. پـس از « جنایت »، از «کابـوس» خود « بیدار می‌شـود ». اما بیداری سـودی ندارد. دختر وحشـت زده گریه می‌کند و بدون آن‌که حتی قادر باشـد پیشـنهاد پول تجاوزگرش را بشـنود، فریادکنان به خود می‌پیچد تا بگریزد. شهردار، تنومند، که در اثر رنج جسمی ناشی از تنهایی‌اش مرتکب

Archive of SID

www.SID.ir

چنین جنایتی شـده اسـت، « بدون آن‌که به فکر کشتن او باشـد، فقط برای ساکت کردن او، از فرط خشـم در طـول چند ثانیه او را خفه کرد. » (همـان). از این پس او نمی‌تواند از عـذاب وجدان و فکر و خیال رهایی یابد. به خودکشـی فکـر می‌کند ولی در ابتدا نمی‌تواند آن را عملی‌کند: « بعد اسـلحه را برداشت، دهانش را با نوعی ادای وحشتناک کاملا باز کرد و لوله تفنگ را در دهان گذاشـت، انگار که می‌خواهد آن را بخورد. چند لحظه همین طور بی‌حرکـت ماند، در حالی‌که انگشـتش روی ماشـه بود. ناگهان لرزشـی از وحشـت به او دسـت داد، اسـلحه را روی قالـی پرتاب کـرد.» (همـان، ۳۴) بعد کابوس‌هایـی می‌بیند کـه زندگـی را برایـش غیر ممکن می‌سـازد: « و نتیجـه گرفت که مردن بهتـر از تحمل کـردن این شـکنجه در طولانی مدت اسـت. بنابرایـن به دنبال این می‌گشـت که چگونه خودش را بکشـد. می‌خواسـت به روشـی سـاده و طبیعی باشـد تا دیگران متوجه نشوند کـه او خودکشـی کرده اسـت. » (همـان، ۴۶) اما حوادث بعـدی به او مجـال نمی‌دهد. می‌بیند که رازش در شرف کشف و برملا شدن است و ناچار خود را از بام خانه به زیرمی‌اندازد.

در آثار زیر، با نوع دیگری از تنهایی روبرو می‌شـویم که می‌توان آن را احسـاس تنهایی نامید. در داسـتان **خودکشی‌ها** می‌خوانیم: « من آنقدر خودم را بر روی زمین تنها و حقیر حس می‌کنم که به سـرعت راه خانه‌ام را در پیش می‌گیرم. » (موپسـان، ۲۰۰۹:۲) یا « من پیری زشـت و منزوی خـود و همچنین معلولیت‌های آینده را دیـدم و بعد همه چیز تمام می‌شود، تمام، تمام! و هیچ‌کس دور و برم نیست. » (همان، ۳)

شخصیت مرموز داستان **تاریک‌خانه** به خوبی نشان‌دهنده‌ی یک انسان منزوی و تنهاست که نمی‌خواهد در زندگی با انسان‌های دیگر ارتباط داشته باشد. در ابتدای داستان، راوی که هنوز شـناخت زیادی از هم‌سـفر خود ندارد به خصیصه‌ی انزواطلبی او پی می‌برد: «[...] خودش را با دقت در پالتو بارانی سـورمه‌ای پیچیده و کلاه لبه بلند خود را تا روی پیشـانی پایین کشـیده بود. مثل این‌که می‌خواست از جریان دنیای خارجی و تماس با اشخاص محفوظ و جدا بماند.» (هدایت، ۱۳۴۲:۱۲۷ب) این فرد به راوی می‌گوید: « من هیچ وقت در کیف‌های دیگرون شـریک نبوده‌ام، همیشه یه احساس سـخت یا یه احساس بدبختی جلومو گرفته. - درد زندگی، اشـکال زندگی. اما از همه‌ی این اشـکالات مهم‌تر جوال رفتن با آدمهاسـت، شـرّ جامعیه گندیده، شـرّ خوراک و پوشـاک؛ همیه اینا دائما از بیدار شدن وجود حقیقی مـا جلوگیـری میکنه ...» (همان، ۱۳۲) او بعد از انتقـاد از جامعه و اطرافیان خود می‌گوید: « دردهایـی که من داشـتم، بار موروثی که زیرش خم شـده بودم، اونـا نمی تونن بفهمن! خسـتگی پدرانم در من باقی مونده بود و نوستالژی این گذشته رو در خود حس می‌کردم.»

Archive of SID

www.SID.ir

(همان، ۱۳۴) او بر حقایق زندگی و شرایط اطراف خودش وقوف پیدا کرده و به همین دلیل کنج عزلت را برگزیده اســت. او خودش را در اتاقی حبس کرده که بیضی شــکل است، هیچ منفذی ندارد، بدون زاویه و خطوط هندسی است و تماما از مخمل عنابی پوشیده شده است؛ فضایی که تداعی کننده فضای زهدان اســت. در واقــع او می‌خواهد به حالت اولیه خود که جنینی اســت، برگردد. او فقط شیر می‌نوشــد. در آخر نیز راوی بر این نکته تأکید می‌کند: « [...]، دیدم میزبانم با همان پیژامای پشــت گلی، دســتها را جلو صورتش گرفته پاهایش را توی دلش جمع کرده. به شــکل بچه در زهدان مادرش درآمده و روی تخت افتاده اســت. » (همان، ۱۳۹)

در ابتدای داستان **لاله** به تنهایی و گوشه نشینی خداداد اشاره شده است: « تقریبا بیست سال بود که اهالی دماوند او را ندیده بودند، چون گوشه نشینی اختیار کرده بود. [...] بیست ســال بود که تک و تنها زندگی تارک دنیایی می‌کرد.» (هدایت، ۱۳۴۱:۹۱) و به این‌خاطر است که به تنها مونسش لاله دل می‌بندد. اما در آخر داستان باز هم خداداد تنها می‌ماند و نا امید و دل‌مرده خودکشــی می‌کند. از آن‌جایی که خداداد قبل از عاشــق شــدنش فردی منزوی بوده اســت، معلوم می‌شود که در مورد او عشق مولد تنهایی و خودکشی نبوده بلکه معلول آن بوده است. به‌علاوه، این نکته خود قابل تامل است که خداداد تنها و منزوی دل به کســی می‌بندد که به‌واسطه‌ی شرایط سنی بسیار متفاوت و نوع ارتباطی که با او دارد (وی را « بابا» صدا می‌کند) نمی‌تواند به عشقش پاسخ مطلوب دهد. گویی در این انتخاب عشقی، خداداد خود فرجام خوشی جستجو نمی‌کرده است.

داســتان **آینه شکسته** حول و حوش پســر و دختری جوان و تنها جریان دارد که در همسایگی یکدیگر زندگی می‌کنند. در نامه‌ای که اودت برای جمشید می‌فرستد می‌نویسد: « نمی‌دانی چقدر تنها هســتم، این تنهایی مرا اذیت می‌کند، می‌خواهم امشــب با تو چند کلمه صحبت بکنم. چون وقتی به تو کاغذ می‌نویســم، مثل اینست که با تو حرف میزنم. » (هدایت، ۱۳۴۱:۶۸)

سوسن قهرمان داستان **س.گ.ل.ل.** در گوشه‌ای تنها زندگی می‌کند: « سوسن مخصوصا شهرکانار را دور از دوستان و آشنایان انتخاب کرده بود تا با فراغت خاطر مشغول کار بشود، چون او با افکار و برای افکار خودش زندگی می‌کرد.» (هدایت، ۱۳۴۲:۱۰ج)

درداســتان **مردی‌که نفسش را کشت**، میرزاحسین‌علی برای رسیدن به مقامات والا، تنهایی و خلوت را بر می‌گزیند و از دنیا و خلق دنیا کناره می‌جوید و این کار را در اثر تلقینات شیخ ابوالفضل و درویشی از اهالی کرمان انجام می‌دهد که « به او وعده داد هرگاه در تصوف

Archive of SID

www.SID.ir

کار بکند و به خودش ریاضت بدهد به مدارج عالیه خواهد رسـید. این شد که پنج سال بود میرزا حسـین‌علی کنج انزوا گزیده و در بر روی خویش و آشنا بسته، مجرد زندگی می‌نمود و پـس از فراغت از معلمی قسـمت عمده‌ی کار و ریاضت او در خانه‌اش شـروع می‌شـد.» (همان، ۱۳۳)

در این سه نمونه اخیر، تنهایی معظل شخصیت‌های اصلی است به نحوی که توجه آن‌ها به عشـق (**آینه شکسته**)، و کار (**س.گ.ل.ل.**) و عروج به مدارج عالیه‌ی عرفانی (**مردی که نفسش را کشت**) چیزی جز بهانه و تلاشی بیهوده برای فرار از آن نیست.

راوی **زنده به گور** هم دوست دارد از بقیه افراد دور باشد و روزگارش را در انزوا بگذراند: «از همه‌ی نقشه‌های خودم چشم پوشیدم، از عشق، از شوق، از همه چیز کناره گرفتم. دیگر در جرگه‌ی مرده‌ها به‌شـمار می‌آیم.» (هدایت، ۱۳۴۲:۲۶، الف) « در واقع این موجود زنده به گور همواره به دنبال انگیزه‌ای برای زیسـتن می‌گردد، انگیزه‌ای که بتواند زندگی خود را با آن توجیه کند. اما موضوع اینجاسـت که او هر چه تلاش می‌کند، انگیزه‌ای برای ادامه‌ی زندگی نمی‌یابد، زیرا از هر طرف که می‌اندیشد به این نتیجه می‌رسد که وی موجودی است بی‌مصرف و سربار جامعه که قربانی سیاستهای نظام حاکم بر جامعه شده است و تنها مرگ راه نهایی نجاتش به شمار می‌رود. » (قربانی، ۱۳۷۲:۲۴) در این اثر، نویسنده‌ی خاطرات که به بیهودگی زندگی پی‌برده است، هیچ امیدی برای ادامه‌ی آن ندارد و به روش‌های گوناگون درپی خودکشـی است. او به نوعی، به آرامش رسیدن را در مرگ می‌بیند. به علاوه در میان زنده‌ها تنهاست و کسی را در کنار خود ندارد، از این روست که وقتی به قبرستان می‌رود با حسـرت اسم‌های روی سنگ قبرها را می‌خواند: « افسوس می‌خوردم که چرا به جای آن‌ها نیسـتم. با خودم فکر می کردم: این ها چقدر خوشبخت بوده اند ... من به مرده‌هایی که تن آن‌ها زیر خاک از هم پاشـیده شده بود، رشک می‌بردم. هیچ وقت یک احساس حسادتی به این اندازه در من پیدا نشده بود. به نظرم می آمد که مرگ یک خوشبختی و یک نعمتی است که به آسانی به دست نمی‌دهند. » (هدایت، ۱۳۴۲:۱۴، الف)

همان‌گونه که دیدیم تنهایی یکی از دلایل روان‌شناختی است که این دو نویسنده برای خودکشـی شـخصیت‌های خود در نظر می‌گیرند. زندگی به واسطه‌ی تنهایی و نداشتن هم زبان برای آن ها دشـوار شـده و در واقع نوعی شکنجه است که یا باید آن را تحمل کنند و یا راه دیگر یعنی خاتمه دادن به این شکنجه را انتخاب کنند. اما علت این تنهایی در بعضی آثار، حقایق زندگی و شـرایطی اسـت که زندگی برای آن‌ها به وجود آورده اسـت. این افراد نسـبت به سـایر انسان‌ها بیگانه هستند و نمی‌توانند خود را با آنان هم‌سو سازند و راه نجات

Archive of SID

www.SID.ir

خود را در خودکشی می‌بینند. این جنبه از داستان‌ها ما را به یاد آثار کامو و سارتر و فلسفه اگزیستانسیالیسم می‌اندازد.

۲-۳- تقدیر

در آثار گی‌دو موپسان« به نظر می‌رسد که تقدیر قوی‌تر از خداست. هیچ راه نجاتی وجود ندارد. قدرت‌های شکست‌ناپذیر و ویران‌گری به‌طور هم‌زمان و بی‌چون وچرا بر همه احاطه دارند و موجودات، خود را فقط بازیچه‌ی آنان حس می‌کنند.» (ویلی، ۱۹۷۲:۶۸) از دیگر سو، « با کند و کاوی عمیق در داستان‌های هدایت به راحتی می‌توان دریافت که ریشه‌ی سرنوشت‌گرایی عجیبی که در آثار هدایت مشاهده می‌شود، جدای از افکار سرنوشت گرایانه‌ی خیام نیست. » (قربانی،۱۳۷۲:۱۳۰)

در **مزرعه درختان زیتون** « [...] داستانی که بسیار به تراژدی کهن نزدیک است [...] می‌توان نقش تقدیر را دید. » (بوری، ۱۹۹۱:۱۷) کشیش این داستان متوجه می‌شود که معشوقه‌اش با مرد دیگری رابطه دارد و در واقع سرنوشت او بدین‌گونه است که باید تنها زندگی کند. بعد از بیست و پنج سال پسرش نزد او می‌آید و پدر، در درگیری با او، کشته می‌شود یا شاید آن‌طور که در داستان اشاره می‌شود خودکشی می‌کند: همه فکر می‌کنند که کشیش ویلبوا توسط پسرش به قتل رسیده، «زیرا کسی به این فکر نمی‌کرد که شاید ویلبوا خودکشی کرده باشد. » (موپسان، ۲۰۰۸:۱۲۸)

در **خواب‌آور**، خودکشی به مثابه سرنوشت انسان‌ها ترسیم شده است. گویی گریزی از آن نیست و انسان‌ها، برای خودکشی، داوطلبانه به موسسه‌ای که برای این‌کار افتتاح شده مراجعه می‌کنند: « در اولین مجله‌ای که باز کردم، این کلمات را دیدم: " آمار خودکشی" و فهمیدم که امسال بیش از هشت هزار و پانصد نفر خودکشی کرده‌اند. بلافاصله آن‌ها را دیدم! این قتل عام نفرت‌انگیز و داوطلبانه انسان‌های مأیوسی که از زندگی خسته‌اند را دیدم. [...] انسان‌هایی که همیشه به بدبختی‌شان فکر می‌کنند.» (موپسان، ۲۰۰۹:۱) در داستان **خودکشی‌ها** نیز می‌خوانیم: « ما بازیچه‌های جاودانه‌ی پندارهایی هستیم که پیوسته تکرار می‌شوند. » (همان‌جا) به عبارت ساده، همان چیزی که آن را تقدیر می‌نامیم و همان‌طورکه موپسان، دقیق و زیبا به آن اشاره می‌کند، براساس پندارهای ما شکل می‌گیرد. به این ترتیب، پندارهای ما و ارزش‌گذاری‌های ماست که حائز اهمیت و تعیین کننده است و نه واقعیت بیرونی. به‌عنوان نمونه، در **آبجی‌خانم** اثر صادق هدایت، اولین ویژگی شخصیت اصلی داستان زشت روی بودن اوست. « آبجی‌خانم بلند بالا، لاغر، گندمگون، لبهای کلفت، موهای مشکی داشت و روی هم رفته زشت بود. » (هدایت، ۱۳۴۲:۷۳الف) این زشت روی بودن،

Archive of SID

www.SID.ir

نـــه بیان واقعیت بلکه گویای ذهنیت اطرافیان آبجی‌خانم و در نتیجه ذهنیت خود اوســـت. « از همان بچگی آبجی‌خانم را مادرش می‌زد و با او می‌پیچید... » (همان، ۷۳) به این ترتیب است که رفتار تبعیض‌آمیز اطرافیان آتش حسد را در او تیزتر می‌کند. پدر و مادرش بین او و ماهرخ فرق می‌گذارند: « مادر و پدرش هم بیشتر ماهرخ را دوست داشتند که ته‌تغاری و عزیز نازنین بود. » (هدایت، ۱۳۴۲:۷۳الف) بعدها، وقتی که ازدواج ماهرخ نزدیک می‌شـــود، « حتی جا نماز ترمه‌ای که آبجی‌خانم چند بار از مادرش خواسته بود و به او نداده بود، برای ماهرخ گذاشت. » (همان، ۸) به این ترتیب، زشت روی بودن برای آبجی‌خانم پنداری است تا وی بتواند فقدان محبت اطرافیانش را برای خود توجیه کند. در ادامه، همین پندار و احساس ناخواســـته بودن به معنای خواستگار نداشـــتن در وی جانی تازه می‌گیرد. شب عقد ماهرخ، « داماد دست انداخته بود به کمر ماهرخ. چیزی درگوش او گفت، مثل اینکه متوجه او شده باشند. شاید هم که او خواهرش را شناخت، اما برای این‌که دل او را بسوزاند با هم خندیدند و صـــورت یکدیگر را بوســـیدند. » (همان، ۸۱) این رفتار و در پـــی آن، این پندار آبجی‌خانم («مثل اینکه»، « شـــاید») همان احساس ناخواسته بودن را و همان دل‌سوختگی همیشگی را در دلش زنده می‌کند. « یک احساس مخلوط از تنفر و حسادت به آبجی‌خانم دست داد.» (همان، ۸۱). به عبارت دیگر، در شب عروسی خواهرش همان فقدان محبت اطرافیان و همان احساس ناخواسته بودن را احساس می‌کند هنگامی که در می‌یابد خواستگاری نظیر خواهرش ندارد. به همین دلیل از خود نفرت پیدا می‌کند و تنفری که ظاهرا نسبت به دیگران در خود احساس می‌کند چیزی نیست مگر یک فرافکنی. به همین دلیل است که در پایان داستان نه دیگران بلکه خود منفورش را می‌کشـــد. او خودش را در آب انبار غرق می‌کند: «[...] صورت او یک حالت با شکوه و نورانی داشت مانند این بود که او رفته بود به یک جایی که نه زشتی و نه خوشـــگلی، نه عروســـی و نه عزا، نه خنده و نه گریه، نه شادی و نه اندوه درآن‌جا وجود نداشت. او رفته بود به بهشت! » (همان، ۸۳) بهشتی که در آن‌جا اگر شادی نیست رنجی نیز ندارد. همان رنجی که از کودکی مثل تقدیری شوم بر زندگی‌اش سایه افکنده بود.

« داســـتان **لاله** جهان‌بینی سرنوشـــت‌گرایانه هدایت را بیش از هر داستان به تصویر در می آورد. خداداد در جای پرتی گوشه نشینی اختیار کرده، با این خیال که آسوده زندگی کند و از گزند سرنوشت در امان بماند. اما سرنوشت بسیار قوی‌تر از اراده‌ی خداداد عمل می‌کند. » (قربانـــی، ۶۴- ۶۳ : ۱۳۷۲) دســـت تقدیـــر دختـــر بچـــه ای را وارد زندگـــی او می‌کنـــد: «چیـــزی کـــه غریـــب بود حـــالا موســـم ییلاق قشـــلاق کولی‌هـــا نبـــود و خـــداداد نمی دانســـت در میـــان زمین و آســـمان این دختـــر از کجا آمده بـــود. » (هدایـــت، ۱۳۴۱:۹۲)

Archive of SID

www.SID.ir

در آخـر داسـتان کـه لالـه از خانه‌ی خـداداد مـی رود، زن کولـی به خـداداد می‌گوید: «او [لالـه] هـم تـرا دوسـت دارد. اما چـه فایده که سرنوشـت کار خـودش را کرده !» (همان، ۹۹) بازی تقدیر لاله را دل‌بسته یک مرد کولی می‌کند و او خداداد را رها کرده و به دنبال سرنوشت خویش می‌رود.

نقش تقدیر و سرنوشت در **آینه‌شکسته** نیز به وضوح نمایان است؛ از جمله شکستن آینه اودت که از نظر او بدبختی می‌آورد، یا سفر جمشید به لندن، که در واقع امری اجتناب ناپذیر است و باعث تنهایی و سرخوردگی اودت می‌شود و زمینه را برای خودکشی او فراهم‌می‌کند.

سامپینگه در کودکی پدر خود را از دست می‌دهد. در اثر قحط سالی، مادرش تنها ملکی را که برایشان مانده به فرد رباخواری می‌فروشد. خریدار علاوه بر آن، خواهر بزرگتر سامپینگه را هم به زنی می‌گیرد. « سـامپینگه در دوازده‌سالگی مادر خود را از دست داد. این مرگ به اعصاب دختر جوان ضربت شـدیدی وارد ساخت و چون رباخوار و خواهرش به‌منظور توطن بـه بنگالور می‌رفتند او هم بدانجـا رفت.» (هدایت، ۱۳۵۶:۹۹) پس از مدتی، خواهر نیز بعد از زایمان می‌میرد. همین مرگ پیوسته اطرافیان، تقدیر سامپینگه است. در جایی لاکشمی، خواهر سامپینگه، درحال احتضار به او می‌گوید: « برای افرادی مثل ما سعادت در روی زمین وجـود ندارد. » (همان، ۱۰۱) و کمی بعد می‌بینیم که سـامپینگه برای فرار از این زمین و « به امید این‌که شـاید دوباره وضع بهتری بوجود آید به فکر خودکشـی افتاد. در این لحظه تمام همش مصروف این بود که هرچه سـهل‌تر از جهان چشـم بپوشـد و برای تهییج خود گیسـوان خود را نوازش می‌داد. تا امروز با تسـلیم و رضا زندگی می‌کرد ولی در بن بسـتی گرفتار آمده بود که زندگانی برای او غیرقابل تحمل شده بود. » (همان، ۱۰۳)

در **پروین دختر ساسان** حمله‌ی اعراب به ایران به صورت یک واقعه‌ی مقدّر و حتمی وصف شـده اسـت که در مقابل آن کاری از کسی ساخته نیسـت. در جایی پرویز می‌گوید: « [...] اگر سرنوشت ما این است که کشته بشویم جلو آن سرفرود می‌آوریم. اکنون ستاره‌ی بخت ما زیر ابرهای تیره و تار پنهان است. » (همان، ۲۱) مترجم در جایی به پروین، که اسیر شـده، می‌گوید: « مکتوب سرنوشت بوده است. ما لشکریان روئین‌تن ایران را نمی‌توانستیم شکست بدهیم. این دست الله یزدان بود که ما را به این کار برگماشت و به کمک و یاری او بر شما چیره شدیم تا شما را به راه راست راهنمایی بکنیم. » (همان، ۳۸) پروین از روح پرویز می‌خواهد که او را هم با خود ببرد. در واقع چاره‌ی کار را مرگ می‌یابد زیرا به نظر او تنها مرگ اسـت که می‌تواند آن‌ها به هم برسـاند: « مرا هم ببر، پرویز سرنوشـت ما را در مرگ زناشویی می‌کند. ما یکی خواهیم شد و هیچ نیرویی نخواهد توانست ما را از هم جدا بکند.»

Archive of SID

www.SID.ir

(همان، ۴۴)

در **زنده به گور** جملاتی وجود دارد که به وضوح بر تقدیر گرایی راوی تأکید می کند. به عنوان نمونه: «نه، کسی تصمیم خودکشی را نمی گیرد، خودکشی با بعضی ها هست. در خمیره و سرشت آن‌هاست. نمیتوانند از دستش بگریزند. این سرنوشت است که فرمانروایی دارد. » یا « باری چه می‌شـود کرد؟ سرنوشت پر زورتر از من است. » (هدایت، ۱۳۴۲:۱۱، الف) « آری سرنوشت هرکس روی پیشـانیش نوشته شـده [...] » (همان، ۲۴) « یک قوای کور و ترسناکی بر سر ما سوارند، کسانی هستند که یک ستاره‌ی شومی سرنوشت آن‌ها را اداره می‌کند، زیر بارآن خرد می‌شوند و می‌خواهند که خرد بشوند ... » (همان، ۳۶)

شـخصیت این داستان با این دیدکه « سرنوشـت هرکس روی پیشانیش نوشته شده » زندگی را بی معنا می‌یابد و دچار نا امیدی می‌شود. او چاره‌ی کار را مرگ می‌داند و به اقسام گوناگون سعی دارد زندگی خویش را خاتمه دهد. در قالب استعاره اظهار می‌کند: « به یادم می‌آید شـنیده‌ام که دور کژدم آتش بگذارند، خودش را نیش می‌زند، آیا دور من یک حلقه آتشین نیست؟ » (همان، ۳۵)

در داسـتان **صورتک‌ها** نیز وضع به همین منوال اسـت: منوچهر به خجسته مشکوک می‌شود. وقتی خجسته می‌خواهد برای او توضیح بدهد و از رابطه‌اش با مردی که در عکس دیـده می‌شـود صحبت کند، منوچهر بـه حرف‌های او گوش نمی‌دهد. در واقع این دسـت سرنوشت است که زندگی آرام و خوش او را بر هم می‌زند. چه بسا اگر سخنان او را می‌شنید پایان داستان به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد و قهرمانان داستان زنده می‌ماندند اما نوعی جبر بر فضای داستان حاکم است که شخصیت‌ها نمی‌توانند انجامی جز مرگ داشته باشند.

در این آثار قدرت تقدیر و سرنوشت به خوبی نمایانده شده است. انسان‌ها در برابر تقدیر هم‌چون عروسـک‌های خیمه شب بازی هسـتند و این تقدیر است که فرمان‌روایی دارد. در مقابـل این جبر آشـکار دو راه پیش روی سـت: یکی این‌که به این تقدیـر تن در دهند و چشم و گوش بسته مطیع باشند و دیگری این‌که در برابر آن طغیان کنند و به میل خود به زندگیشـان خاتمه دهند که قهرمانان داستان‌های مورد بحث راه دوم را برمی‌گزینند. آن‌ها از این‌که فرمان‌برداران بی‌چون و چرای سرنوشت باشند متنفرند و به جنگ آن می‌روند.

۳- نتیجه گیری

خودکشـی یکی از موضوعا ت مورد توجه صادق هدایت و گی دوموپسـان می‌باشد. در

Archive of SID

www.SID.ir

آثارشـــان، موضوع خودکشـــی از زوایای مختلف مورد بررسی قرارگرفته است به‌نحوی که نه صرفا رنگ بوی رمانتیکی به خود گرفته اســـت و نه صرفا مربوط به شـــخصیتی مالیخولیایی اســـت. شـــخصیت‌ها، شرایط بیرونی و درونی آن‌ها، و گفتارشـــان حاکی از آن است که برای خودکشی شخصیت‌ها می‌توان سه خاست‌گاه در نظر گرفت.

برخی در پی شکست عشقی دچار سردرگمی می‌شوند. رنج می‌برند ولی برای خلاصی از بن‌بســـتی کـــه خـــود را در آن گرفتـــار می‌بینند راهـــی نمی‌یابنـــد. گویی عشـــق، زندگی آن‌ها را ربوده اســـت و با از دســـت دادن آن انجامی جز نیســـتی برایشـــان متصور نیســـت. گـــروه دیگـــر، در دام تنهایی دســـت و پا مـــی زننـــد. ذره ذره یا ناگهانی دچـــار جنونی آنی یـــا پایدار می‌شـــوند به‌نحوی که منطقی دیوانـــه وار مرگ ارادی را برایشـــان تنها راه نجات می‌نماید. گروه آخر، که می‌توانند تجربه‌ای عشـــقی یا بحرانی روانی را نیز پشت سرگذاشته باشند، به پدیده‌ی خودکشی و به شرایطی که موجد آن بوده است می‌اندیشند. آن‌ها تقدیر و جبـــر را عـــذر موجه قلمداد می‌کنند، هم‌چون اندیشـــمندانی که زندگـــی را با دید جبری دیده‌اند نظیر حکیم عمر خیام که صادق هدایت بخشی از تحقیقاتش را به وی اختصاص داده است، یا شوپنهاور که « موپسان از پیروانش بوده است » (لاگارد و میشار، ۱۹۸۵:۴۹۳).

منابع

۱- فرزانه، مصطفی. (۱۳۸۰). **آشنایی با صادق هدایت**، تهران: نشر مرکز.

۲- قربانی، محمد رضا. (۱۳۷۲). **نقد و تفسیر آثار صادق هدایت**، تهران: نشر ژرف.

۳- جمالپور، علی. (۱۳۶۷). **چهارمقاله**، تهران: انتشارات برگ.

۴- جورکش، شـــاپور. (۱۳۷۷). **زندگی، عشـــق، مرگ از دیدگاه صادق هدایت**، تهران: نشر آگه.

۵- هدایت، صادق .(۱۳۴۲الف). **زنده به گور**، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۶- ـــــــــــ (۱۳۴۲ب). **سگ ولگرد**، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۷- ـــــــــــ (۱۳۴۱). **سه قطره خون**، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۸- ـــــــــــ (۱۳۵۶). **پروین دختر ساسان**، تهران: انتشارات جاویدان.

۹- ـــــــــــ (۱۳۴۲ج). **سایه روشن**، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۱۰- ـــــــــــ (۱۳۴۲د). **ترانه‌های خیام**، تهران: امیرکبیر.

Archive of SID

www.SID.ir

منابع لاتین

1 - Bury, Marianne. (1991), **Maupassant**, Paris: Nathan.

2 - Lagarde, André. (1985) **XIXe siècle, les grands auteurs français**, Paris: Bordas.

3 - Willi, Kurt. (1972) **Déterminisme et Liberté chez Guy de Maupassant**, Zurich: Juris Druck et Verlage.

4 - Maupassant, Guy de. (1973), **Horla**, Paris: Albin Michel.

5 ----------, Guy de. (1972), **La petite Roque**, Paris: Albin Michel.

6 ----------, Guy de.(2009), L`Endormeuse http //:un2sg4.unige.ch/athena/sela»

7 ----------, Guy de. (2009). «Suicides», http//:un2sg4.unige.ch/athena/sela.

8 ----------, Guy de. (2008). « La Femme de Paul», www.bnf.fr

9 ----------, Guy de. (2008). « La Champs d'Olivier», www.bnf.fr

Archive of SID

www.SID.ir

Journal of Persian Language and Literature
Islamic Azad University, Fasa Branch
Vol.1 , No.1 , spring 2010

Suicide in the Works of Sadegh Hedayat and Guy de Maupassant

Dr . Masoud Nazridust
Assistant Professor of French Language and Literature, Shahid Chamran University of Ahvaz
Mehdi Behnoush
B.A in French Language and Literature, Shahid Chamran University of Ahvaz

Archive of SID

Abstract

Sadegh Hedayat and Guy de Maupassant are both outstanding writers. Sadegh Hedayat is well known among literary circles in France not only for what he wrote in French, but also for the fact that a major part of his works, if not all, have been translated into French. Maupassan is also well recognized by Iranian readers. A supporting evidence for this is that Hedayat himself was one of his readers.

For the readers of these two writers, suicide as both a subject matter in their works, and in their actual lives, is a noticeable issue. It is obvious that these two do not just concern themselves with suicide in their writings. However, the variety of their works dealing with suicide, and their detailed analysis of such an act, led us to survey eleven works of these two writers to scrutinize their characters and narrators` mental preoccupations with suicide.

Key words: Suicide, Literature, Hedayat, Maupassant, Determinism, Pessimism.

Email: nazridust@yahoo.com
Email: mehdibehnoush@yahoo.com

www.SID.ir